

انقلاب و ضد انقلاب در لیبی!

حمله ناتو به لیبی و به عبارت دیگر تجاوز نیروهای نظامی امپریالیستی به آن کشور با توجیه "دخالت انسان دوستانه"، ضرورت تحلیل اوضاع و طبیعتاً پاسخگوئی به چرایی این حمله را درمقابل نیروهای سیاسی قرار داده است. شکی نیست که برای درک حقیقت و شناخت از اهداف واقعی این حمله نظامی، نه ادعاها و تبلیغات محافل مختلف آنهم با ماهیت های شناخته شده ارتجاعی شان، بلکه خود واقعیت های عینی باید مورد بررسی قرار گیرد؛ و مسلماً در این میان تحلیلی می تواند قابل تأمل و تعمق باشد که قادر شود با روشی دیالکتیکی، حقایق را از دل واقعیت های موجود بیرون کشیده و آنها را در معرض شناخت دیگران قرار دهد.

امروز در برخورد به تحلیل های موجود از علت حمله نظامی دولت های سرمایه داری غرب به لیبی به طور عمده و برجسته با دو ادعا روبرو هستیم که هیچکدام از پایه عینی برخوردار نمی باشند. ادعای اول که اشاعه دهندگان، خود نیروهای امپریالیستی و مبلغین بی نقابشان هستند جهت لاپوشانی منافع و مطامع امپریالیستی، حمله نظامی به لیبی را با ادعای "نجات" مردم از دست وحشی گری های دیکتاتور لیبی توجیه کرده و توضیح می دهند. روشن است که این برخورد عوام فریبانه در شرایطی که مردم هشیار و آگاه جهان پیش از این در رابطه با حمله به افغانستان و عراق توجیهات مشابهی را شنیده ولی در جریان عمل و در تجربه خود به دروغین و ریاکارانه بودن آنها پی برده اند، قادر به فریب آنها نیست.

رسوائی چهره خونین سرمایه داران بین المللی امروز به حدی است که حتی مبلغین با نقاب یا به طور کلی نیروهای راستی که توجیه سیاست های امپریالیستی و گمراه کردن اذهان برای درک حقیقت امر، کار و وظیفه آنهاست نیز نمی توانند جز با اذعان به "ریاکارانه" و "سالوسانه" بودن توجیه دولت های امپریالیستی در برپائی جنگ در لیبی سخن بگویند. به خصوص که در شرایط اوج گیری مبارزات انقلابی در منطقه ای بسیار حساس و حیاتی برای امپریالیست ها و در شرایطی که همه حکومت های مزدور در این منطقه با وحشی گری تمام و با سرکوبگری های بی رحمانه به مقابله با توده های مبارز تحت ستم می پردازند، آنها قادر نیستند به افکار عمومی جهان توضیح دهند که اگر بحث بر سر دفاع از "حقوق بشر" و "انسان دوستی" است چرا آن به اصطلاح انسان دوست ها و مدافعین حقوق بشر روی جنایات بسیار وحشیانه ای که هم امروز در سوریه اعمال می شود و مردم توسط نیروهای مسلح رژیم حاکم هر روز در خون خود غلطانده می شوند، چشم بسته اند؟ چرا انسان دوستی آنها در بحرین، در یمن و غیره گل نمی کند؟ چرا هنگامی که مردم ایران در سال ۸۸ به طور علنی و آشکار در تجمعات میلیونی خود مورد حملات شدیداً جنایتکارانه مزدوران رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفته و مزدوران مسلح رژیم حتی در خیابانها به طور وحشیانه به شکنجه زنان و مردان می پرداختند، تلنگری هم به احساسات به اصطلاح بشردوستانه اوپاما و شرکا وارد نیامد!!؟ و امروز آنها در مقابل اعدام های گسترده و جنایت کارانه جمهوری اسلامی چه احساسات به اصطلاح انسان دوستانه از خود نشان می دهند؟

ادعای دوم در رابطه با جنگ در لیبی، "مستقل" و "ملی" خواندن قذافی و یا نسبت "نافرمانی" دادن به او در مقابل اربابان امپریالیست اش می باشد. متأسفانه بسیاری از نیروها، حتی آنهایی که متعلق به نیروهای درون خلق هستند، با استوار کردن تحلیل خود روی این ادعای غیر واقعی و بی اساس، به توضیح دلایل حمله به لیبی می پردازند. آنچه باعث چنین گمراهی شده اساساً قبول تبلیغاتی است که از بدو روی کار آمدن قذافی برای سرپوش گذاشتن به اعمال او در خدمت به سرمایه داران بین المللی، از طرف محافل مختلف در مورد وی به راه انداخته شد که از نوع همان تبلیغاتی بود که بعداً در مورد خمینی ساز کردند و موجودی که اساساً با خواست و صلاحدید امپریالیست ها بروی کار آورده شد را ضد امپریالیست جا زدند.

با قبول ادعاها و تبلیغات فوق الذکر، در شرایطی که جنگ تجاوزکارانه آمریکا و دولت های غربی دیگر در لیبی در متن مبارزات انقلابی توده ها در دنیای عرب صورت گرفته است، با مقایسه تاکتیک های بکار برده شده توسط آنها در این مبارزات، مطرح می شود که گویا آمریکا منافع اقتصادی بزرگ و نفوذ لازم را در ارتش لیبی ندارد و گویا به این خاطر در رابطه با خیزش توده های این کشور نتوانست به همان برخورد و سیاستی متوسل شود که در مصر در پیش گرفت و نتوانست از قذافی هم همانند مبارک خواستار برکناری از قدرت شده و اداره مملکت را به ارتش بسپارد. هیچکدام از این ادعا ها پایه واقعی ندارند. در حالی که اگر تبلیغات و ادعاهای بی اساس در مورد قذافی به کنار زده شده و به خود واقعیت رجوع شود و قبل از هر چیز اِعمال قذافی در سود رسانی به سرمایه داران بین المللی مورد توجه قرار بگیرد، آنوقت معلوم خواهد شد که این دیکتاتور نیز در خدمت گزاری "بی دریغ" به منافع آنان، کمتر از دیگران نبوده و در نوکری و سرسپردگی به قدرت های بزرگ حتی در مواردی جلوتر هم بوده است. هنوز چهار سال بیشتر از زمانی نمی گذرد که قذافی با گردن نهادن به یک سری سیاست های "نئولیبرالی" سرمایه داران بین المللی، به قیمت فقر و گرسنگی و خانه خرابی باز هم شدیدتر مردم رنجدیده لیبی، به عقد قرار دادهای اسارت باری که از طرف آمریکا، بریتانیا و فرانسه به او تحمیل شد پرداخت و یک بار دیگر نوکری وفادارانه خود را به قدرت های غرب ثابت نمود. این را نیز همگان می دانند که پیش از آن که شعله های انقلاب توده های انقلابی عرب، منطقه و کشور لیبی را فرا گیرد، قذافی مورد دفاع و علاقه غرب قرار داشت و به قولی سارکوزی زیر پای او "فرش قرمز" پهن می کرد و وزیر امور خارجه و دیگر مقامات امریکا وی را در آغوش می گرفتند.

از طرف دیگر در رد این توهّم که گویا عدم نفوذ کامل آمریکا و شرکا در لیبی مانع از آن شده که آنها عین برخوردی که در مصر در مقابله با توده های انقلابی این کشور و خاموش کردن آتش مبارزات آنان صورت دادند در لیبی بکار نبرند، باید گفت که اساساً انتظار این که امپریالیست ها در همه جا از یک تاکتیک واحد برای به شکست کشاندن انقلاب توده ها استفاده کنند، نا بجاست. اتفاقاً انقلاب در تونس و مصر و مشاهده رشد سریع و موج وار حرکت انقلابی توده های مبارز در سراسر منطقه، بیش از پیش سیاستمداران آمریکائی را به اتخاذ تاکتیک های متنوع برای مقابله با توده های انقلابی و پیشبرد استراتژی دراز مدت خود سوق داده است. بر این اساس، به هیچوجه جای تعجب نیست که خیزش انقلابی توده ها در لیبی به گونه ای متفاوت مورد برخورد آنها قرار گرفت.

همه واقعیات فوق بیانگر آن هستند که دلیل برپائی جنگ در لیبی از طرف قدرت های بزرگ با طرح به اصطلاح نافرمانی قذافی از این قدرت ها و یا قائل شدن نوعی استقلال برای وی در مقابل سرمایه داران بین المللی قابل توضیح نیست؛ بلکه برای این منظور باید منافع آن قدرت ها و الزامات شرایط جدید، چه در خود لیبی و چه در کل منطقه مورد توجه و بررسی قرار گیرد، امری که مورد برخورد این مقاله در سطور پائین خواهد بود. اما پیش از آن لازم است از روندی که قبل از حمله ناتو به لیبی طی شد، تصویری ارائه گردد.

تاکتیک سرکوب انقلاب در لیبی

همانطور که می دانیم هنوز شعله های انقلاب در لیبی کاملاً سر بر نکشیده و مردم مبارز هنوز فرصت تداوم تظاهرات خیابانی را هم نیافته بودند که ظاهراً مبارزه مسلحانه "توده ها" بر علیه قذافی و رژیم دیکتاتوریش عمدتاً در شهرهای شرق کشور- جایی که منابع غنی نفت لیبی بیشتر در آنجا قرار دارد (بنا به گزارشات منتشره، نزدیک به ۸۰ درصد از ذخیره نفتی عظیم لیبی در خلیج سیدرا در شرق لیبی واقع شده است) آغاز شد. ظاهر امر این طور نشان می داد که گویا با اولین حرکت های توده ای بر علیه رژیم ضد خلقی قذافی، ارتش این کشور که در طی سالیان طولانی مدافع و حافظ آن رژیم و ستون اصلی در حفظ مناسبات ظالمانه و

سرکوبگرانه حاکم بر مردم رنج‌دیده لیبی بوده است، یک باره فرو ریخت و شیرازه اش چنان از هم گسست که واحد هائی از آن جدا شده و به مردم مبارز پیوستند، آنهم با حفظ تشکل و ساختمان درونی خود!!

در قسمت غرب، توده های مبارز توسط قذافی سرکوب شدند و او همچنان با تکیه دادن بر مسند قدرت، ادعای همیشگی خود که گویا مردم لیبی "عاشق" او هستند را تکرار نمود. اما در قسمت شرق، مبارزه مسلحانه ظاهراً توده ها بر علیه رژیم قذافی خیلی زود به آزاد کردن چند شهر انجامید، و با تکیه بر این نیروهای مسلح ظاهراً خلقی اعلام شد که "شورای ملی انتقالی لیبی" (۱) تشکیل شده است. به این ترتیب با شکل گیری اولین حرکت های مبارزاتی مردم تحت ستم لیبی، ناگهان اوضاع مملکت در هم ریخت و در لیبی یک جنگ داخلی که در یک طرف آن نیروهای مسلح تحت فرمان قذافی و در طرف دیگر نیروهای مسلح تحت فرمان "شورای ملی انتقالی لیبی" یا به اختصار "شورای ملی" قرار دارد، پا گرفت.

مسئلاً از هم پاشیده شدن شیرازه امور یک ارتش ضد خلقی که سالهای طولانی با انسجام و استحکام درونی به انجام وظایف ضد انقلابی خود مشغول بود در مدت کوتاهی پس از اولین تجمعات اعتراضی و تظاهرات توده ای، در شرایطی که مردم هنوز حتی فرصتی برای استحکام نیروهای مبارزاتی خود را نیافته بودند، اصولاً باید هر انسان متفکری را به تأمل و تعمق وادارد تا ببیند که برچه اساسی چنین شد؟ اگر ارتش لیبی، ارتش پوسیده ای بود چرا پیش از این کسی شاهد نمودهائی از چنان از هم پاشیدگی در آن ارتش نبود؟! آیا دست هائی در کار بود که با توجه به وقوع انقلاب و رشد جنبش های انقلابی در دنیای عرب و پیش بینی این امر که توده های دربند لیبی نیز بپا خواهند خاست، وضع فعلی را بوجود آورد؟ به زبانی روشن تر، آیا واحدهای متشکلی از آن ارتش به دستور قدرتی بالاتر از قذافی از آن جدا شدند؟ بدستور یک مهره صاحب قدرت آمریکائی، کسی چون "هویزر"؟! همان ژنرال آمریکائی که امروز دیگر مردم آگاه ایران با توجه به اعترافات خود وی و اسناد دیگر، او را به خوبی می شناسند و خوب می دانند که وی در سال ۱۳۵۷ در شرایط اوج گیری انقلاب توده ها بدون اطلاع شاه وارد فرودگاه تهران شد و با سران ارتش به گفتگو پرداخته و دستور جدید آمریکا را به آنها ابلاغ نمود. بعد هم همگان دیدند که ارتشی که سالها خود را "ارتش شاهنشاهی" می نامید با اطلاع از موضع آمریکا مبنی بر انتقال قدرت از شاه به خمینی، از "شاهنشاه" روی برگردانده و آمادگی آن را پیدا نمود که یک باره خود را ارتش اسلام و در خدمت خمینی بخواند! این تجربه ای است که مردم آگاه و هشیار ایران نمی توانند آن را در برخورد به رویدادهای مشابه به دست فراموشی بسپارند. اما ضمن اتکاء به چنین تجربه ای، یک سؤال کلیدی و اساسی هم باید در اینجا مطرح شود و آن این که "شورای ملی" نوظهور در لیبی از چه ماهیتی برخوردار است! آیا به صرف این که این شورا بر علیه قذافی، دشمن قسم خورده مردم تحت ستم لیبی، مبارزه مسلحانه ای را رهبری می کند، می توان آن را یک نیروی مردمی به حساب آورد؟ آیا مشخصات و مختصات یک نیروی مردمی که اساساً برای تحقق خواسته های اقتصادی و سیاسی توده ها می جنگد در این شورا وجود دارد؟ همه واقعیت ها بیانگر پاسخ منفی به این سئوالات هستند.

واقعیت این است که به دلیل شرایط اختناق شدید و سلطه طولانی دیکتاتوری قهر آمیز در لیبی، مردم این کشور از امکان ایجاد تشکل های مردمی محروم و در شرایط قیام توده ای بر علیه رژیم قذافی فاقد تشکل یا تشکلات انقلابی بودند، و هیچ نیروی واقعاً مردمی و انقلابی در آنجا وجود نداشت که مبین خواست ها و نظرات توده های تحت ستم لیبی باشد. بنابراین، در چنین شرایطی، پیوستن واحد های متشکلی از ارتش ضد خلقی لیبی به توده ها چه مفهومی جز این می تواند داشته باشد که این واحد ها بدون آن که تحت رهبری تشکل یا تشکل های مردمی قرار بگیرند و نیروی خود را در خدمت اهداف انقلابی آنها قرار بدهند، برعکس نیروی توده های پراکنده و بی سازمان را در خدمت گرفته و سعی کرده اند با قرار دادن خود در رأس آنها، توده های شورشی

جان به لب رسیده از مظالم و وحشیگری های رژیم قذافی را به نام اپوزیسیون آن رژیم ، تحت رهبری خود در آورند!

از همان آغاز جنگ داخلی در لیبی شواهد و فاکت های عینی وجود داشت که نشان می داد دست های پرقدرتی در کار است که می کوشد انقلاب توده های مردم لیبی را از مسیر انقلابی خود منحرف و آن را به جهت دلخواه خویش سوق دهد. بلافاصله پس از آغاز جنگ داخلی در لیبی، بر اساس گزارشات منتشر شده در رسانه های غربی، از جمله در نیویورک تایمز، معلوم شد که مأموران سیا (سازمان جاسوسی آمریکا) مستقر در این کشور (این عوامل خیلی پیش از وقایع اخیر، رسماً با توافق قذافی در آن کشور حضور داشتند) با به اصطلاح شورشیان در ارتباط بوده و مستقیماً در اداره و پیشبرد امور جنگ دخالت دارند. معلوم شد که آمریکا بی درنگ مأموران دیگری را نیز برای سازماندهی و تقویت نیروی "شورشیان" به لیبی اعزام داشته است. به خصوص در اکثر رسانه های غربی (از جمله در سی ان ان) از شخصی به نام خلیفه هفتار اسم برده شد که سالها در نزدیکی مقر مرکزی سیا زندگی می کرد و با سیا در ارتباط بود. او بلافاصله پس از شروع ناآرامی ها، از آمریکا به لیبی فرستاده شد و اکنون یکی از فرماندهان مهم به اصطلاح شورشیان در لیبی می باشد. جای هیچ تردیدی نیست که مأموران سیا در صورتی که "شورشیان" و "شورای ملی" تازه تشکیل شده، از ماهیت مردمی برخوردار بودند، هرگز چنان رابطه ای را با آنان برقرار نمی کردند(تجربه مبارزه مسلحانه توده ای در کردستان خودمان و چگونگی برخورد آمریکا و دیگر نیروهای امپریالیستی آنهم در شرایطی که خمینی، شعارهای تند به اصطلاح ضد امپریالیستی بر علیه آمریکا می داد و غرب هم در تبلیغات، از ضدیت جمهوری اسلامی با خود سخن می گفت را می توان بیاد آورد). به رسمیت شناخته شدن "شورای ملی" از طرف فرانسه نیز خود بیانگر آن است که این توده های انقلابی و شورشی لیبی نیستند که با پیوستن واحد هائی از ارتش به آنان تقویت شده و کنترل بخشی از کشور را به دست خود گرفته اند بلکه این بخشی از ارتش سرکوبگر و ضد خلقی لیبی است که قدرت های عارتگر امپریالیستی با طیب خاطر آنها را مورد حمایت و مهر خود قرار می دهند. واضح است که "شورشیان" و شورای مذکور اگر از کمترین ماهیت مردمی برخوردار بودند و کمترین تعلقی به مردم مبارز و تحت ستم لیبی داشتند نه تنها هرگز این چنین مورد توجه امپریالیست ها قرار نمی گرفتند، بلکه آمریکا و سازمان سیا همان برخوردی را با آنها می کردند که در اقصی نقاط جهان انجام می دهند.

با کمی تأمل روی واقعیت های فوق کاملاً می توان بین چگونگی تلاش برای فرو نشاندن آتش مبارزه توده ای در مصر توسط آمریکا با همراهی دیگر سرمایه داران بین المللی، و آنچه در لیبی صورت گرفت شباهتی را مشاهده نمود. در مصر برای خاموش کردن شعله های انقلاب مردم، از ارتش ارتجاعی خواسته شد که از حمایت مبارک دست برداشته و اداره امور مملکت را خود بدست گیرد. در لیبی این وظیفه - در روند و طی مکانیسم هائی که فعلاً مورد بحث ما نیست- به دو بخش از هم جدا شده ارتش محول شده است. اگر ارتش تحت فرمان قذافی از طریق سرکوب آشکار به مقابله با توده های انقلابی می پردازد، بخش دیگری از همان ارتش که اکنون به نام "شورشیان لیبی" و "شورای ملی" وارد عمل شده است، تحت نام مبارزه با قذافی به کنترل مبارزات مردم و خاموش کردن آن مبارزات مشغول است. بنابراین، یک جنبه از نقش جنگ داخلی در لیبی فرو نشاندن مبارزات مردم و به هرز بردن نیروی انقلابی آنهاست (همانطور که در ایران بعد از انقلاب ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی سال ۵۷ نیز جمهوری اسلامی از جنگ ایران و عراق جهت هرز بردن نیروی مردم و پاک کردن صورت مسأله انقلاب مردم ایران سود جست). از جنبه ای دیگر، کنار زدن قذافی همچون مبارک از قدرت (هرچند این تاکتیک در مصر پس از هفته ها مبارزات گسترده توده ای صورت گرفت) و تبلیغات بر علیه قذافی به عنوان یک شیطان و سرکوبگری وحشی، زمینه را برای حمله نظامی نیروهای امپریالیستی به لیبی فراهم نمود. به این

نکته هم باید اشاره کرد که با توجه به نقش مستقیم آمریکا در برپائی جنگ داخلی در لیبی، در واقعیت امر، جنگ در لیبی با ماهیت امپریالیستی اش قبل از حمله ناتو در این کشور آغاز شده بود.

امروز که جنایات رژیم قذافی در حق مردم مبارز لیبی، به دست آویزی برای آمریکا و دیگر نیروهای امپریالیست برای به راه انداختن بساط جنگ و دخالت تجاوزگرانه در امور داخلی آن کشور تبدیل شده است، توجه به این امر مهم ضروری است که جنگ امپریالیست ها با دیکتاتورهای دست نشانده شان به هیچوجه اعتبار مستقل بودن و یا داشتن قدرت مانور و نافرمانی برای آن حکومت ها فراهم نمی کند. واقعیت این است که امپریالیست ها یا همان سرمایه داران بین المللی که از طریق استثمار شدید نیروی کار ارزان و با غارت ثروت های طبیعی در کشورهای تحت سلطه به مافوق سود دست می یابند، درست برای حفظ سلطه خود بر این کشورها و تضمین سودهای کلانشان، بسته به الزامات شرایط خاص، به جنگ حتی با مهره های وفادار خود می پردازند؛ امری که پیش از این در افغانستان و عراق شاهد آن بودیم و آنچه در لیبی اتفاق افتاده مورد تازه ای نمی باشد. اساساً باید دانست که امپریالیست ها برای حفظ منافع خود در کشورهای تحت سلطه و مقابله با توده های انقلابی هیچوقت سرنوشت خود را با سرنوشت دیکتاتورهای دست نشانده شان در این کشورها گره نمی زنند. این تجربه ای است که در جریان مبارزات ضد امپریالیستی و آزادیخواهانه جاری مردم تحت ستم در تونس و مصر نیز یک بار دیگر تکرار و حقانیت آن به ثبوت رسید. همانطور که پیش از این در جریان انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷) امپریالیست ها جهت به شکست کشاندن آن انقلاب و حفظ نظام سرمایه داری حاکم بر ایران، طی تصمیم جمعی خود در کنفرانس گوادولوپ، نوکر بسیار وفادار خود، شاه را فدا و او را از صحنه سیاسی خارج نمودند) و در برخورد امپریالیسم آمریکا با صدام حسین و همچنین با حکومت دست ساز خود طالبان در افغانستان نشان داده شده بود.

نیروهای امپریالیستی در حمله به لیبی چه اهدافی را تعقیب می کنند؟

هدف این جنگ را اساساً باید در الزامات خاص شرایط انقلابی کنونی در منطقه بسیار حساس و حیاتی خاورمیانه و مناطق نفت خیز اطراف آن برای سرمایه داران بین المللی که از موقعیت ژئوپولیتیک بسیار مهم نیز برخوردار است، با توجه به استراتژی اخیر امپریالیسم آمریکادر این منطقه بررسی نمود. بر این اساس با قاطعیت می توان گفت که اهداف این جنگ به هیچوجه صرفاً به خود لیبی محدود نیست.

اگر صرف سرکوب مبارزات مردم لیبی در نظر گرفته شود، واقعیت این است که ارتش ضد خلقی لیبی به مثابه ستون فقرات نظام حاکم بر آن کشور، از همان آغاز خیزش توده های تحت ستم به وحشیانه ترین وجهی با آن برخورد نمود و هم اکنون نیز وظیفه ضد خلقی سرکوب مبارزات مردم را در جریان جنگ ارتجاعی داخلی تداوم می دهد. با توجه به این واقعیت و سطح فعلی مبارزات و تشکل مردم لیبی، اگر پارامترهای دیگری در کار نبودند، نیازی به مداخله نظامی مستقیم نیروهای امپریالیستی هم نبود و اوپاما و شرکا به همانگونه که در گرماگرم حمام خونی که جمهوری اسلامی در ایران بپا کرده بود به مردم ایران گفتند که ما کاری به مسایل شما نداریم، با مردم لیبی سخن می گفتند و همان سبک برخورد و رفتاری را با قذافی در پیش می گرفتند که با خامنه ای در پیش گرفتند.

در مورد پارامتر نفت، موضوع اندکی پیچیده است. چاه های غنی نفت لیبی پیش از این جنگ نیز کاملاً در اختیار شرکت های امپریالیستی از آمریکا گرفته تا فرانسه و بریتانیا و ایتالیا و کانادا و غیره قرار داشت و آمریکا و دیگران در چپاول این ثروت عظیم خلق لیبی مشکلی با قذافی نداشتند. با این حال در شرایط وقوع خیزش ها و انقلابات توده ای در منطقه بزرگ خاورمیانه که شاهرگ حیاتی برای تأمین و تضمین سود سرمایه داران بین المللی می باشد، و در شرایطی که این جنبش های انقلابی و چشم انداز شدت یابی و گسترش هر چه بیشتر آنها گردش

سرمایه و خود موجودیت سرمایه را در این منطقه مورد تهدید قرار داده و می دهند، وجود منابع نفت در لیبی، آنهم مرغوبترین نفتی که هزینه استخراج و پالایش آن پائین است، یکی از مهمترین پارامترها در جنگ تجاوزگرانه کنونی ناتو در لیبی می باشد؛ پارامتری که موقعیت ژئوپولیتیک آن کشور نیز اهمیت هر چه فزونتری به آن داده است.

لیبی با قرار گرفتن در کنار دریای مدیترانه، هم نزدیکترین راه را به بازارهای مصرف نفت در اروپا دارد و هم دروازه ای برای ورود کالاهای امپریالیستی به قاره افریقا به شمار می رود و در واقع، به مثابه "دروازه آفریقا"، یک شاهراه اقتصادی کلان برای غرب می باشد.

اما درک اهمیت پارامتر نفت در جنگ کنونی در لیبی بدون شناخت از استراتژی اخیر آمریکا در منطقه خاورمیانه ممکن نیست. در حقیقت تنها با شناخت از این استراتژی و در راستای درک الزامات خاص این استراتژی در شرایط کنونی است که می توان به توضیح دلایل اساسی و واقعی این جنگ پرداخت؛ و رابطه آن را با نفت در شرایطی خاطر نشان ساخت که از یک طرف رشد تضادهای فیمابین سرمایه داران بین المللی و شدت گیری بحران در سیستم جهانی سرمایه داری و از طرف دیگر انقلابات و خیزش های انقلابی توده ها در منطقه وسیعی از خاورمیانه و در دنیای عرب، سرمایه داران بین المللی (امپریالیست ها) به مثابه دشمنان اصلی توده های تحت سلطه را در شرایط پس اسفناکی قرار داده و با کوبیدن مهری بر نزدیکی پایان عمر آنان، ناقوس مرگ کل سیستم گنبدیده سرمایه داری را به صدا در آورده اند.

استراتژی مورد بحث که اساس آن در اواخر دوره زمامداری کلینتون مطرح شد، بر زمینه رشد فزاینده بحران در سیستم سرمایه داری آمریکا، افول قدرت اقتصادی امپریالیسم آمریکا در مقابل رقبای امپریالیستش در حین برخورداری او از قدرت نظامی وافر، قدرت گیری امپریالیست های دیگر و رشد هر چه بیشتر تضاد فیمابین آنان، طرحریزی شده و در جهت حفظ و تضمین تداوم سلطه و آقائی امپریالیسم آمریکا در سطح جهان مبنای خود را حضور مستقیم این امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه قرار داده است.

البته، دوره استعمار کهن سپری گشته و امروز دیگر هیچ قدرت امپریالیستی قادر به ایجاد و احیای آن شرایطی نیست که بر اساس مقتضیاتی در دوره خاصی از تاریخ بشر، به یک قدرت خارجی امکان فرمانروائی در سرزمینی را در دراز مدت می داد. اتفاقاً تجربه حمله آمریکا به افغانستان و عراق هم بیانگر آن است که آنها قادر به حاکمیت مستقیم نشده و مجبور به ایجاد حکومت های محلی دست نشانده خود در این کشورها شدند. اما با توجه به این که استراتژی امپریالیسم آمریکا اشغال و تحکیم آشکار قدرت خود در کشورهای تحت سلطه را تعقیب می کند، دولت آمریکا در پرتو حملات نظامی خود به این دو کشور تحت سلطه، امروز موفق به پیاده کردن نیروی نظامی گسترده ای در منطقه وسیع خاورمیانه، ایجاد پایگاه های نظامی و میلیتاریزه کردن هر چه بیشتر این منطقه گشته است.

همانطور که می دانیم از زمانی که سیستم سرمایه داری به آخرین مرحله خود یعنی به مرحله امپریالیسم رسیده است، سرزمین های جهان و منابع و ثروت های طبیعی در آنها و همچنین بازارهایشان مرتب بین قدرت های امپریالیستی دست به دست گشته و در واقع مورد تقسیم و تجدید تقسیم واقع شده اند. امروز در شرایطی که نفوذ و گسترش هر چه وسیعتر سرمایه های امپریالیستی در اقصی نقاط جهان، به برقراری مناسبات سرمایه داری در قریب به اتفاق کشورهای دنیا منجر شده است شاهد اشکال و جلوه های گوناگونی از تقسیم منابع و بازار سرزمین های تحت سلطه امپریالیستها فیمابین آنها هستیم. می توان دید که اگر در گذشته های نه چندان دور سرزمینی به طور کامل یا عمدتاً مورد بهره وری یک امپریالیست قرار داشت، با توجه به این که کسب مافوق سود (این سود علاوه بر سودی است که سرمایه داران بین المللی از استثمار نیروی کار

در کشورهای متروپل بدست می آورند) اساس و جوهر سیاست امپریالیستی را در جوامع و مناطق نفوذ خویش تشکیل می دهد، امروز (به خصوص و به طور عمده) امپریالیست ها با شرکت های چند ملیتی شان با انجام توافقاتی بین خود بر حسب قدرتشان، هر یک به گونه ای در سرزمین واحدی پنجه افکنده و زالو وار با مکیدن خون مردم تحت سلطه خویش در آن سرزمین به تأمین و تضمین مافوق سود خویش می پردازند. در پرتو چنین واقعیتی آنچه در ارتباط با عملکردهای ارتجاعی و جنگ طلبانه آمریکا - که بر بنیان استراتژی جدید این امپریالیسم تنظیم گشته- مشاهده می شود، مبین آن است که امپریالیسم آمریکا با تکیه بر قهر و خونریزی می کوشد تا تقسیمات قبلی و توافقات پیشین بین خود و دیگر امپریالیست ها را در کشورهای تحت سلطه به ضرر امپریالیست های دیگر و رقبای جهانی اش بر هم بزند.

به طور کلی و در برخورد به جنبه های گوناگون استراتژی جدید امپریالیسم آمریکا (در اینجا به طور مشخص بحث بر سر منطقه خاورمیانه می باشد) باید گفت که این امپریالیسم از یک طرف با برپائی جنگهای خونین و ارتجاعی در صدد مقابله با بحران لاعلاج خویش است (از طریق راه اندازی صنایع نظامی و تولید ابزارهای کشتار و مرگ، و از این طریق رونق دادن به "تولید" و تضمین سود سرمایه داران) و از طرف دیگر با اتکاء به نیروی نظامی برتر خود خواهان بردن سهم هر چه بیشتری از غارت منابع و ثروت های کشورهای تحت سلطه نسبت به دیگر سرمایه داران غارتگر و تحکیم هر چه بیشتر نفوذ خود در این کشورها می باشد؛ در عین حال با توسل به جنگ و ایجاد پایگاه های نظامی و میلیتاریزه کردن منطقه و تقویت نیروی نظامی خود نیز در مقابل آن رقبا صف آرائی نموده و در تلاش است تا موقعیت برتر خود در جهان امپریالیستی را همچنان حفظ و تداوم بخشد. شکی نیست که تحت سلطه نگاه داشتن توده ها و سرکوب مبارزات آنها در کنه این استراتژی قرار دارد؛ و به همین خاطر مقابله با مردم تحت ستم کشورهای تحت سلطه و مهار انقلابات آنان به خصوص در شرایط اوج گیری جنبش های توده ای، در این استراتژی از برجستگی هرچه بیشتری برخوردار است.

حمله نظامی ناتو (سازمان نظامی ای که امپریالیسم آمریکا قدرت اصلی در آن بوده و رهبری آن در اساس به عهده اوست) به لیبی درست در ارتباط با استراتژی اخیر آمریکا و در بستر شرایطی صورت گرفته است که این نیروی امپریالیستی برای تخفیف شدت بحران های خود، و کوشش در بردن سهم هر چه بیشتری از غارت منابع طبیعی و استثمار نیروی کار در کشورهای تحت سلطه به خصوص در مناطق نفت خیز، و کسب بازارهای هر چه وسیعتر برای صدور کالا در رقابت و در ضدیت با نیروهای امپریالیست دیگر، و ضرورت مقابله با توده های انقلابی و سرکوب مبارزات آنان، بر طبل جنگ کوبیده و سیاست حضور نظامی در مناطق نفت خیز و دارای اهمیت ژئوپولیتیکی را در پیش گرفته است. در اینجا با توجه به این که اولین بمب ها از طرف فرانسه بر سر ساکنین لیبی فرو ریخته شد، لازم است به این موضوع نیز پرداخته شود.

همانطور که می دانیم قبل از این که شورای امنیت سازمان ملل متحد با تصویب قطعنامه ای، به حملات هوایی به لیبی صورت قانونی داده و اعمال به اصطلاح مقررات پروزا ممنوع بر قراز آسمان آن کشور را مجاز بشمارد تا مثلاً جنگنده های تورنادو و تایفون بریتانیا وارد کارزار خونین و ارتجاعی خود بشوند، فرانسه شدیداً بر لزوم دخالت نظامی در لیبی تأکید می نمود. در واقع هم آنچه ظاهر امر نشان داد این بود که دخالت نیروهای امپریالیستی در این کشور با آتش افروزی حریصانه سارکوزی به مثابه نماینده فعلی امپریالیسم فرانسه در لیبی آغاز شد. اما اگر همه واقعیات در نظر گرفته شوند خواهیم دید که عمکرد فرانسه در شرایطی بود که آمریکا پیشاپیش جنگ در آن کشور را از طریق به اصطلاح شورشیان لیبی به راه انداخته و رهبری آن را نیز در دست خود داشت (از طریق عوامل سازمان جاسوسی سیا مستقر در لیبی و مهره های جدیدی که از آمریکا به آنجا فرستاده شدند). درک اهمیت این موضوع در آن است که بدانیم که فرانسه که یکی از رقبای پر قدرت آمریکا در قاره افریقا محسوب می شود، نمی توانست در مقابل عملکردهای امپریالیسم آمریکا در لیبی دست روی دست نهاده و

اجازه دهد که آمریکا در سایه جنگ و بکارگیری قدرت نظامی در لیبی نیز به همان گونه عمل کند که در طی جنگ و اشغال عراق بر علیه فرانسه رفتار نمود.

در واقع، اشتباهات حریصانه امپریالیسم فرانسه برای حمله به لیبی که تا کنون از تحت سلطه قرار دادن مردم آن دیار منافع عظیمی برده، با تکیه بر دو واقعیت برجسته مرتبط به هم قابل توضیح است. اول این که فرانسه در کنار آمریکا و بریتانیا یکی از غارتگران اصلی نفت مرغوب لیبی بشمار می رود. واقعیت دوم این که، آمریکا در جریان تحمیل جنگ به عراق و اشغال نظامی آن کشور، به منافع فرانسه در این کشور لطمات جدی وارد نمود. اساساً، با اشغال نظامی عراق توسط آمریکا، بسیاری از قرار دادهای و تعهدات و ده ها پیمان نامه اقتصادی و نظامی عراق مربوط به دوره صدام حسین با رقبای امپریالیست آمریکا، از جمله روسیه و فرانسه، ملغی گردید. همچنین به دلیل اشغال نظامی عراق توسط آمریکا، فرانسه بخشی از بازار خود را در عراق از دست داد. بنابراین با اتکاء به چنین تجربه ای فرانسه این بار به هر ترتیبی می بایست دست آمریکا را تا حد زیادی در اختصاص همه چیز به نفع خود در لیبی ببندد و اجازه ندهد که رقبای امریکائی اش در پرتو قدرت نظامی خود سهم شیر را در لیبی برای خود برداشته و سر فرانسه بی کلاه بماند. به عبارت دیگر، فرانسه در سایه بکارگیری قدرت نظامی خویش در لیبی می کوشد از امکان کنترل اوضاع به نفع خود برخوردار گردد تا از قاپیده شدن سهم مافوق سود امپریالیستی خود در لیبی از طرف رقیب و رقابیش جلوگیری نموده و از کنار زده شدن خود از خوان پعمای گسترده در لیبی ممانعت به عمل آورد.

در جمعبندی مطالب فوق باید گفت: در راستای استراتژی جدید آمریکا (که مبانی، زمینه ها و چگونگی عملکرد آن توضیح داده شد) تقسیم غارت نفت و دیگر ثروت های لیبی در آرایش جدید بین امپریالیست ها، یکی از اهداف جنگ امپریالیستی در لیبی است. شکی نیست که این جنگ به ضرر منافع برخی از نیروهای امپریالیستی می باشد، از جمله به ضرر چین که از سال ۲۰۰۹ با سرمایه گذاری در این کشور، مشغول اکتشاف و استخراج نفت در لیبی است (چین حدود ۵ درصد نفت مورد نیاز خود را از لیبی وارد می کند). اما همانطور که تأکید شد حمله نظامی به لیبی صرفاً به خاطر تأمین منافع سرمایه داران ذینفع در نفت لیبی برپا نشده است. یکی از مهمترین اهداف این جنگ همچون مورد افغانستان و عراق، میلیتاریزه کردن و گسترش نفوذ نظامی هر چه بیشتر آمریکا و تا حدی شرکای اروپائیش در مقابل امپریالیست های دیگر از جمله امپریالیسم روس و چین می باشد.

موضوع دیگر با اهمیت عظیم و اساسی اش در این جنگ، کوشش امپریالیسم آمریکا (و سرمایه داران بین المللی دست اندر کار دیگر) برای تقویت نیروی نظامی خود در مقابل توده های انقلابی منطقه می باشد. مهار انقلابات توده ای در خاورمیانه و کشورهای اطراف برای تداوم دادن به غارت منابع طبیعی و استثمار کارگران و ربودن دسترنج دیگر توده های وسیع زحمتکش و رنج دیده این منطقه و کماکان تحت سلطه امپریالیسم نگاه داشتن آنان، اهدافی هستند که آمریکا و شرکایش با چهره و دستان خونین خود این بار در جریان جنگ در لیبی دنبال می کنند. اما، همه آنها، همه سرمایه داران امپریالیست و دولت هایشان، بر این امر نیز به خوبی واقفند که این قدرت لایزال توده های انقلابی در منطقه بزرگ خاورمیانه هست که قادر به مقابله با قدرت امپریالیست ها، این اصلی ترین دشمنان مردم دربند سراسر جهان بوده، و در جریان رزمی قاطع و دلاورانه یا رهبری کمونیستی، خواهد توانست خاورمیانه و مناطق نفت خیز اطراف آن را به گورستانی برای همه سرمایه داران در این منطقه تبدیل نماید. بر چنین اساسی است که امروز در شرایطی که اقیانوس مبارزات انقلابی توده ها، امواج طوفانی خود را بر سراسر منطقه بسیار حساس و حیاتی در جهان، می گسترد، امپریالیست ها برای گریز از مرگ محتومشان بیش از هر وقت دیگر به جنگ و آدم کشی و خونریزی روی آورده اند. آنها بیش از هر وقت دیگر، با عملکردهای ارتجاعی و جنایتکارانه شان، برای توده ها در سراسر جهان ثابت می کنند که لنین حق داشت که

از امپریالیسم به مثابه سرمایه داری طفیلی و گندیده نام برد و اعلام کرد که سیستم سرمایه داری دیگر تماماً با قهر و ارتجاع عجین شده و به دوره احتضار خود رسیده است. امروز، توده های دربند و همه کسانی که دل در گرو سعادت و رفاه و آزادی بشریت دارند هر چه ملموس تر این حقیقت را در می یابند که دیر نیست روزی که با نابودی سیستم جهانی سرمایه داری و بر ویرانه های آن، سوسیالیسم برپا گشته و دنیای نوینی را بروی بشریت بگشاید.

۱- خبرگزاری فارس د رحالی که برپا کنندگان این شورا را "انقلابیون" لیبی جا زد "که در ۲۷ فوریه، ده روز پس از آغاز انقلاب مردم لیبی تشکیل شد"، به معرفی بعضی از اعضای آن پرداخت. توجه به سابقه آنان، می تواند بیانگر آن باشد که چه کسانی به نام "انقلابیون" معرفی شده اند. خبرگزاری فارس می نویسد: "بر اساس توافق های بعمل آمده میان شوراهای شهرهای آزاد شده در ۵ مارس ماه جاری "مصطفی عبد الجلیل" وزیر دادگستری سابق رژیم قذافی به سمت رئیس و "عبد الحفیظ عبد القادر غوقه" به عنوان سخنگوی رسمی شورای ملی انتقالی لیبی انتخاب شدند.

اعضای شورای انتقالی

اعضای این شورا ۳۰ تن هستند و در ۵ مارس ماه جاری اولین جلسه خود را در شهر بنغازی دومین شهر بزرگ لیبی تشکیل دادند، مهمترین اعضای شورا به شرح ذیل هستند:

۱- "مصطفی عبد الجلیل" وزیر سابق دادگستری لیبی به عنوان رئیس شورا

۲- "عبد الحفیظ عبد القادر غوقه" نایب رئیس شورا و سخنگوی رسمی آن

۳- "علی العیساوی" سفیر سابق رژیم قذافی در هند و "محمود جبریل" دبیرکل پیشین شورای برنامه ریزی ملی در رژیم قذافی به عنوان مسئولان امور و رابط خارجی شورا

۴- "عمر الحریری" از جمله افسران مجری انقلاب ۱۹۶۹

۵- "عبد الرحمن شلقم" سفیر سابق رژیم قذافی در سازمان ملل متحد، نماینده سازمان در نهادها و سازمان های بین المللی

۶- از دیگر اعضای شورا باید از "احمد الزبیر" که ۳۰ سال را در زندان های قذافی سپری کرد و "سلوی ادغیلی" و وکیل "فتحی تربل" که پیگیری پرونده کشتار "ابوسلیم" را برعهده داشت و "فتحی باجا" استاد علوم سیاسی یاد کرد.

نام دیگر اعضای شورا به دلایل امنیتی فاش نشده است.

فروردین ۱۳۹۰